هو العلیم

ضرورت شناخت جایگاه وجودی انسان و فریب نخوردن نسبت به آن

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸

- مجلس ششم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

ادعوك يا سيّدى بلسان قد اخرسه ذنبه رب اناجيك بقلب قد اوبقه جرمه.

ای مولای من، تو را می‌خوانم با زبانی که لایق مخاطبه قرار دادن تو نیست و از خطاب به تو الکن و ناتوان است و با قلبی با تو مناجات می‌کنم راز و نیاز می‌کنم که سزاوار مصاحبت و همنشینی با تو نیست و به واسطه‌ی جرم و جنایتی که بر خود روا داشته موجب حرمان و رفع حیات و ادراک تلقی راز و نیاز با تو را پیدا کرده.

با یک نظر ابتدایی و اولی این مسئله برای همه‌ی

ما روشن است و نیاز به توضیح هم نیست، ﴿بَلِ اَلْإِنْسٰانُ عَلیٰ نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ﴾ القیامة، ١٤﴿و َ لَوْ أَلْقیٰ مَعٰاذِیرَهُ﴾ القیامة، ١٥هر کسی می‌داند که در این میدان چند مرده حلاج است و نسبت به واقع چقدر مصمم و مُهتَمّ است، اهتمام دارد. هر کسی این را می‌داند و این را هم می‌داند که قابلیت برای اتصال به آن مقام را ندارد البته بعضی‌ها یک همچنین احساسی را ندارند احساس می‌کنند که این قابلیت را دارند.

نقل می‌کنند یکی از بزرگان به اتفاق جمعی از شاگردانش رفته بود برای دیدن یک بزرگی، وقتی رسید گفت هر کسی در خود قابلیت ادراک محضر این مرد را می‌بیند داخل بشود همه داخل شدند غیر از یک نفر، آن همین‌طور بیرون ایستاد وقتی که نشستند آن بزرگ رو کرد به آن‌ها، گفت آن کسی که قابلیت محضر ما را داشت چرا نیامد؟ همه‌ی شما مرخص هستید. ببینید چقدر ادب برای انسان مفید است و چقدر به درد می‌خورد و چقدر واقعا ادراک مسئله و حقیقت مطلب.....

و خود بنده هم در طول تجربه‌ای که با بزرگان

داشتم این مطلب را مشاهده می‌کردم آن‌هایی که خود را کمتر در معرض قرار می‌دهند آن‌ها جلوتر بودند آن‌هایی که همه‌اش می‌آمدند جلو، صف اولی‌ها، می‌آمدند خودشان را مطرح می‌کردند و جلو می‌ایستادند، برویم از آقا استفاده کنیم برویم از آقا استفاده کنیم آن‌ها همیشه عقب بودند و عقب هم هستند. ولی نه! آن‌هایی که واقعا خودشان را پایین‌تر از همه احساس می‌کردند خیلی در مقام صحبت کردن برنمی‌آمدند در مقام گزافه گویی برنمی‌آمدند هی از خودشان اظهار رأی نمی‌کردند. ای وای از این اظهار رای‌ها! ای وای از این اظهار سلیقه‌ها که صد من یک غاز هم ارزش ندارد صد من یک غاز هم فایده ندارد. اظهار رأی‌هایی که نه تنها موجب ضلالت خود انسان است بلکه موجب اضلال است و دیگران را به هلاکت و انحراف می‌اندازد.

شنیدم بعضی‌ها می‌گویند فلانی از کی و کی بالاتر است! از استادش بالاتر زده! نعوذباللَه نعوذ باللَه نعوذباللَه استغفراللَه الف مرة! از پدرش بالاتر زده [! از] اقای حداد [بالاتر زده!] این مسائل این مزخرفات هنوز در میان ما رواج دارد؟ واقعا این

چرندیات هنوز در میان ما صحبت می‌شود؟ آخر ای احمق! تو به اقلّ اقلّ مراتب معرفت اطلاع نداری که حالا در مقام مقایسه می‌خواهی بربیایی و کسی را که خاک پای شاگرد شاگردان او هم به حساب نمی‌آید، داری مقایسه می‌کنی با فردی که از نقطه‌ی نظر مراتب طهارت و عصمت و قدس به حدّی است که در حیطه‌ی تصور ملائکه مقرب هم قرار ندارد! خاک بر سرت کنند! این مزخرفات چیست که ما می‌شنویم؟ اگر قرار بود که ما به این چرندیات دلخوش کنیم که دیگر بنده این‌جا نبودم در خدمت شما! اگر قرار بود که ما به هر هوا و هوسی دل ببندیم دیگر جای من این‌جا نبود! مجسمه‌ی ما را جای دیگر از طلا می‌گرفتند و چه کسی آمده به خودش یک همچنین اجازه‌ای می‌دهد که بیاید در این مطالب فضولی کند؟ بنده مسئولیت این صحبت‌ها را به کسی دادم؟ بنده شخصی را موظف برای گفتن این مزخرفات و این چرندیات کردم؟ بیاید بگوید! من به چه کسی مأموریت دادم؟ چه شخصی را سخنگوی خودم قرار دادم؟ هر کسی هست بلند

شود بگوید! مگر بنده بارها نگفتم که سخنگو ندارم؟ زبان ندارم؟ زبانم فعلا دارد کار می‌کند می‌بینید دارم برای شما صحبت می‌کنم مطلبی مفید باشد خودم آن مطلب را عرض می‌کنم بدون رودربایستی و با کمال حریّت و آزادی و همه چیز را در برابر حق باید فدا کرد و فقط حق و صدق و صفا را باید چسبید.

از این چرت و پرت‌ها ما بعد از زمان مرحوم آقا کم نشنیدیم و به خاطر همان‌ها مطرود شدیم و به خاطر همان‌ها مورد طرد و بُعد و انزجار قرار گرفتیم و در قبال همه‌ی این مطالب هم ایستادیم چرا؟ چون وقتی قرار بر این است که آن‌چه در عالم دارای اصل و اصالت و واقعیت است حق باشد صدق باشد ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ﴾ یونس، ۳۲ دیگر پس بعد از [حق] چه می‌شود؟ [ضلال.] بنده خودم شنیدم از شخصی که بعد از زمان مرحوم آقا، در جلسه‌ای از جلسات گفته بود، در مشهد، که حتی اگر آقای حداد هم بیاید و بگوید دست از فلانی، یک نفر، بردارید ما برنمی‌داریم! این درست مثل چه کلامی است؟ مثل کلام مرحوم شیخ جواد مغنیه ـ که برای رفقا عرض کردم ـ که گفت در مسجد مدینه در کنار

محراب آمد نماز بخواند، یک نفر آمد از همین آخوندهای سنی، می‌گفت بین آن‌ها صحبت شد یک مرتبه او درآمد گفت که اگر رسول خدا بیاید و بگوید که دست از عمر بردار، من برنمی‌دارم! این هم دستش را برد بالا و تق خواباند در گوش او و کارشان به محکمه و خلاصه و....، گفت این کافر شده، فلان، بعد آن‌جا خلاصه استدلال کرد که این برخلاف سنت کرده و فلان کرده و در محکمه او را تبرئه کردند، همین بنده خدا را تبرئه کردند. آخر اگر رسول خدا بیاید....! واقعا این‌ها این‌طوری هستند یعنی وقتی که انسان بیافتد در دائره‌ی نفس، از این حرف‌ها هم می‌زند.

الان واقعا بذات خود رسول خدا در نزد این اهل تسنن، عمر قداستش از پیغمبر بیشتر است یعنی پیغمبر را به راحتی کنار می‌گذارد عمر را به راحتی کنار نمی‌گذارد! سیدنا عمر سیدنا عمر! این شد اصلا کار آن‌ها مرام آن‌ها فکر آن‌ها، یک دفعه نمی‌گویند سیدنا علی، اگر عمر خلیفه است علی هم خلیفه است، اصلا ما نمی‌گوییم علی بر عمر ترجیح دارد،

هیچی هیچی مساوی مساوی هستند، خلیفه بودنش را هم انکار می‌کنید؟ خب خلیفه بودنش را انکار می‌کنید یا نه؟ شما سنت پیغمبر را به خاطر یک کلام عمر آمدید تغییر می‌دهید! بسیار خب از شما قبول می‌کنیم، که خلیفه می‌تواند سنت پیغمبر که بر او وحی می‌شود و جبرائیل بر او نازل می‌شود و حکم را مستقیما از جانب خدا بر قلب او وحی می‌کند، یک خلیفه می‌تواند این وحی را به مقتضای زمان تغییر بدهد! قبول کردیم، سلمنا، بسیار خوب. مگر علی خلیفه نبود؟ این می‌آید کلام یک خلیفه را برمی‌گرداند، برگرداندن کلام و سنت یک خلیفه اهمیتش بیشتر است یا تغییر سنت و کلام صریح رسول خدا؟ کدام بیشتر است؟ نمی‌توانند بگویند آن دیگر! مسلم این دیگر! تو چرا قبول نمی‌کنی؟ چرا نمی‌پذیری؟ چرا وقتی که علی آمد و آن سنن باطله که به واسطه‌ی عمر بعد از....، خودش تصریح می‌کند «**متعتان کانتا محللتین فی زمن رسول اللّه و انا احرمهما و اعاقب علیهما**[1] این عین عبارت او است. به

---

[1]

عبارت‌های مختلف هم گفتند، حتی محللتان هم گفتند، از باب ان اباها و ابا اباها.

دو سنت بود و دو مسئله بود، دو متعه، یکی متعه‌ی نساء و دیگر متعه‌ی حج، که این در زمان پیغمبر بود یعنی می‌خواهد بگوید پیغمبر تا دم فوت و ارتحالش این دو حکم الهی را تغییر نداد، این عین کلامش است دیگر. من این مطلب را اتفاقا با آن‌ها که صحبت می‌کردم نتوانستند، هرچه کردند که فرار کنند از این قضیه، نتوانستند بالاخره اعتراف کردند که تا زمان مرگ رسول خدا این تغییر نکرد، این را از ایشان اقرار گرفتم بعد حسابشان را رسیدیم. دو حکم بود در زمان رسول خدا که تا دم مرگ، این باقی بود یکدفعه چه شد همین که پیغمبر سرش را گذاشت زمین شرق شد غرب؟ غرب شد شرق؟ شمال شد جنوب؟ جنوب شد شمال؟ چه شد؟ همین که پیغمبر از....، تا دم ساعت فرض کنید که هشت و سی و دو دقیقه و ٤٥ ثانیه‌ی روز دوشنبه ـ چون رسول خدا روز دوشنبه فوت کردند ـ این قضیه بود اما همین که این شد یکدفعه جای خورشید با ماه

عوض شد و منظومه‌ی شمسی جای خودش را با منظومه‌ی فلان سیاره عوض کرد و کهکشان‌ها عوض و بدل شدند و زمین افتاد در یک منطقه‌ی دیگر و چی چی البروج آمد تغییر پیدا کرد و قطب شمال آمد به جای جنوب و جنوب هم رفت شمال و خط استوا برعکس شد یکدفعه احکام الهی تغییر پیدا کرد! تو چکاره هستی؟ کجای قضیه تغییر کرد که تو آمدی این را عوض کردی؟ و عجیب این‌جا است که بعضی از متکلمین را بنده خودم دیدم و شنیدم از همین افرادی که از متکلمین و کسانی که دو زار در چنته‌ی آن‌ها نیست! آمدند در احکام اسلامی دارند اظهار نظر می‌کنند.

وقتی از آن‌ها سوال شد ـ جمعی بودند ـ که آقا این قضیه‌ی متعه چیست؟ ایشان برای این‌که دیگر یک قضیه‌ای است که خانم‌ها هم سوال کردند و بالاخره باید یک چیزی داشته باشد برای گفتن! آن هم جلوی خانم‌ها! جلوی مخدَّرات یا مخدِّرات، باید یک چیزی داشته باشد گفت البته این حکم الهی بوده، یک وقتی بوده یک وقتی برداشته می‌شود این مسئله‌ای نیست و من خیال می‌کنم این حکم حکم

سیاسی بوده، به مقتضای سیاست در یک زمانی جعل شده و بعد هم به مقتضای سیاست برداشته شد! چه کسی به تو گفته که در احکام الهی دخالت بکنی؟ عجب اوضاع بی در و پیکری است ها! صریح مخاطب می‌آید جلوی جمیعت، سیصد، چهارصد نفر، پانصد نفر ضروری‌ترین احکام الهی را انکار می‌کند و کسی هم به او هیچ حرفی نمی‌زند! یعنی چه؟ خب این‌که همان عمر شد! این‌که همان مکتب عمر شد! این‌که همان حکومت عمر شد! این حرف‌ها چیست؟ امیرالمومنین علیه السلام فرمود اگر عمر متعه را حرام نمی‌کرد یک زنا انجام نمی‌گرفت، آخر تو چه سرت می‌شود از احکام الهی که این مزخرفات را می‌گویی؟ آخر تو فقه خواندی؟ تو آمدی درس خواندی؟ دوتا کتاب اهل تسنن را مطالعه می‌کنند دوتا رمان و چهارتا مقاله و چی....! هیچی تمام شد، آن وقت می‌آیند نظر می‌دهند که نه! اصلا متعه یک مسئله‌ی سیاسی بوده! احکام سیاسی داریم بله در اسلام هم احکام سیاسی هست، گاهی اوقات به مقتضای زمان وضع می‌شود.....

حالا ما از همین آقا سوال می‌کنیم، چی شد وقتی پیغمبر از دنیا رفت همه‌ی احکام عوض شد؟ یکدفعه در زمان پیغمبر این نیاز بود، وقتی پیامبر از دنیا رفت همه‌ی مردها اخته شدند؟ چه شد؟ نه بابا همه چیز سر جایش بود، یک سانت هم تکان نخورد، همه چیز درست و سلام و سلامت، هر غریزه‌ای که در زمان پیغمبر بود در زمان ابوبکر و عمر هم بود هر صفاتی که در زمان پیغمبر بود در زمان این‌ها هم بود هر مقدار جمعیتی که در زمان پیغمبر از مرد و زن بود در آن زمان هم بود هر قضیه‌ای که در زمان پیغمبر اتفاق افتاد در زمان این دو بزرگوار هم اتفاق بود، همه چیز بوده. چه چیزی عوض شد؟ بلند می‌شویم در عالَم یک چیز چرند و پرندی برای خودمان درست می‌کنیم و خودمان هم می‌دانیم که هیچ اصل و نسبی ندارد! کی را داریم توجیه می‌کنیم؟ کجا را داریم توجیه می‌کنیم؟ کی را داریم مسخره می‌کنیم؟ آخر یک حسابی باید کرد! بابا این مملکت یک صاحبی دارد یک ولیّی دارد یک امام زمانی دارد، دارد نگاهت می‌کند صاف صاف جلوی چشم من داری همان حرفی را می‌زنی که عمر زده؟ همان مطلبی را

داری می‌گویی که عمر گفته، پس چه فرقی بین توی گوینده و سخنگو شد با آن خلیفه‌ای که آمد و سنت رسول خدا را تغییر داد؟ چه فرقی کرد قضیه؟

آن کسی که می‌آید و آن‌چه را که به ذهن خراب خودش می‌رسد به رفیق و دوست و رفقا می‌گوید، عینا همان حرفی است که خدمت رفقا عرض کردم در زمان بعد از مرحوم آقا ما از دیگران شنیدیم، هیچ تفاوت نمی‌کند. آن حرف دوازده سال پیش بود این حرف مال الان است، آن حرف مال سنه ١٤١٦ یا ١٨ بود الان سنه ١٤٢٨ است، هیچ تفاوتی نکرده. اگر ما عقل داشتیم اگر خرد داشتیم اگر این نفهمی‌ها را یک قدری کنار می‌گذاشتیم اگر فضول نبودیم اگر خود را مدعی العموم این مکتب نمی‌دانستیم اگر به جای دیگران خود را جا نمی‌زدیم اگر کاسه‌ی داغتر از آش نبودیم این غلط‌ها را نمی‌آمدیم بکنیم! چقدر من خدمت رفقا عرض کردم؟ اگر قرار بر مطلبی باشد من خودم خدمت رفقا عرض می‌کنم، مسئله‌ای باشد خودم عرض می‌کنم. هر وقت ما سر را به زمین گذاشتیم کسی دیگر آمد به جای ما صحبت کرد

هرچه می‌خواهد بگوید بگوید، تا وقتی که رفقا به بنده اظهار محبت و لطف دارند، اگر این دفعه بشنوم چه اشارتا ـ امشب اتمام حجت کردم ـ چه اشارتا چه کنایتا چه تصریحا، هر کسی یکی از این غلط‌ها را بکند تا آخر عمر دیگر او را طرد خواهم کرد شوخی ندارم. با عرفان نمی‌شود شوخی کرد. رفقا این را می‌دانند از بنده که نسبت به مسائل ولایت و نسبت به مسائل عرفان، بنده با کسی تا به حال شوخی نکردم، مسائلی که در طهران اتفاق افتاد گویای این مطلب است و همین‌طور در جای دیگر، جایی که پای امام زمان در کار باشد و جایی که پای اولیاء خدا در کار باشد، رفقا باید بدانند که در آن‌جا دیگر خط قرمز است.

امام علیه السلام در این‌جا می‌فرماید که ما باید جایگاه خودمان را تشخیص بدهیم باید بدانیم کی هستیم؟ به ما گفتند بیا این‌جا، بابا بیا این‌جا بنشین آن گوشه و بعد هم حرف را بشنو و برو، این حرف‌ها چیست؟ یعنی چه این حرف‌ها؟ بیا بنشین مطلبی برایت می‌گویند مسئله‌ای برای تو می‌گویند خب بنشین و برو دیگر، دیگر غیر از این‌که چیزی از ما

نمی‌خواهند غیر از این‌که دیگر مطلبی از ما نمی‌خواهند، این چه مسائلی است که واقعا مسائل، هم از یک طرف خنده‌دار بر این‌که این همه از سن ما گذشته هنوز ما در مسائل بچه‌گانه گرفتار هستیم و هم قابل تأسف که نه به درد دنیامان می‌خورد نه به درد آخرتمان می‌خورد و نه مفید هست این‌گونه مطالب. هر شخصی به مقتضای عقیده‌ی خودش که از روی مبانی صحیحه، آن عقیده را چیده و قرار داده، به همان مقدار تکلیف دارد و به بیش از آن مقدار ندارد و اضافه‌ی بر آن مقدار هم خدا از او نخواسته و اگر کسی بیاید و با تخیلات و اوهام بخواهد سر کند، خب بنده‌ی خدا با این مطالب صد سال هم شما سر کنی باز ماندی، باز در آن مرتبه‌ی پایین قرار داری و در آن مرتبه، دیگر حرکت نکردی و رشد نکردی و این به صلاح خود تو است این مطالبی که عرض می‌شود، این مطالبی که صحبت می‌شود این مطالبی که بیان می‌شود. ما هم می‌توانستیم مطالب دیگری را بگوییم از این طرف و از آن طرف و از بالا و از پایین، خیلی هم مقرب

باشیم و این طرف و آن طرف خلاصه محل مراجعه و فلان باشیم ولی بالاخره برای چی؟ که چی یعنی؟ مگر چند روز در این دنیا هستیم؟ چند روز مگر ما در این دنیا زندگی می‌کنیم؟ ما که از فردای خود اطلاع نداریم به چه امیدی بیاییم و خود را به امور واهی سرگرم کنیم؟ کی از شما می‌تواند بگوید که تا فردا زنده است؟ کی می‌تواند؟ کی به او گفته‌اند که تا یک هفته‌ی دیگر تو زنده هستی؟ آن‌طور ما عمل می‌کنیم انگار این دنیا را در تملک خود آوردیم و زمین و زمان را در تسخیر خود قرار دادیم! نه آقاجان! بر دقایق از ایام و لیالی ما، ملائکه‌ی مقرب مهیمن و مسیطر هستند و یک یک آن‌ها را ثبت می‌کنند، پرونده تا این‌جا و دیگر از این به بعد هم تمام، تا فردا و بعد هم تمام تا پس فردا و بعد هم تمام. همین‌طور ما در عالم خیالات و اوهام قرار داریم.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید که نه! این درست نیست این درست نیست باید بدانیم که مقابل ما و طرف خطاب ما کیست؟ چه ذاتی است؟ چه خصوصیاتی دارد؟ چه اوصافی دارد؟ دارای چه

خصایصی است و دارای چه صفاتی است و دارای چه اسمائی است؟ و در مقابل، ما چه هستیم و که هستیم؟ که هستیم و چه هستیم؟ خیلی از اوقات می‌شود که مسئله برای خود انسان مشتبه می‌شود و انسان باید دقیقا مواظب باشد و خودش را ارزیابی کند کاملا ارزیابی کند و این که در زمانی مشغول است و به مطالبی مشغول است، دل خوش نکند یکدفعه می‌بینیم که اگر قرار باشد دل خوش کند یا می‌آیند آن حال را از انسان می‌گیرند، انسان را متوجه سرشکستگی و سرافکندگی و آن حالت انکسار و این‌ها کنند، یا این‌که نه! خدای نکرده اگر بخواهند نگیرند آن حال ذکر و فکر را تقویت می‌کنند حال گفتن اوراد را تقویت می‌کنند از گفتن اوراد واقعا لذت می‌برد، نه این‌که....، و چیزی را هم بر آن‌ها ترجیح نمی‌دهد آن‌ها را کنار نمی‌گذارد ولی این حالت اوراد و این حالت ذکر، برای او می‌شود حجاب، برای او حجاب می‌شود. برای او بُت می‌شود از مسائلِ دیگر غافل می‌شود از حقوقی که دیگران بر او دارند غافل می‌شود و حالت خود را که

حالت ذکر است بر سایر تکالیف ترجیح می‌دهد.

شخصی بود که این به این مصیبت مبتلا شده بود. بنده به یاد دارم یک روز مادرش از او تقاضایی کرد و آن فریاد کرد بر سر مادرش، مگر نمی‌بینی که من کار دارم؟ مگر نمی‌بینی که من در خلوتم؟ مگر نمی‌بینی که.....؟ و آن مادر دلشکسته مطلبش را پس گرفت و مسئله را مطرح نکرد! ببینید انسان به کجا می‌رسد؟ دارد ذکر می‌گوید ذکر خدا را دارد می‌گوید ولی این بی‌شعور نمی‌فهمد که تمام این ذکر گفتن و ورد گفتن و به خدا مشغول شدن، کلیدش رضایت و انبساط مادر است کلیدش احساس رضایت پدر است بدون رضایت پدر و رضایت مادر قدمی انسان نمی‌تواند بردارد، آن قدم در انانیت است آن قدم در فرعونیت است و آن قدم در نفس است اگر موقع ذکر است دست از ذکر بردار و به آن‌چه که مادر گفته باید بپردازی، رسیدی برگرد انجام بده، نرسیدی قضا کن، نشد در راه انجام بده. همیشه درِ خدا باز است همیشه راه باز است منتهی انسان راه را از چاه باید بشناسد. خدای نکرده در آن مسیری که هست آن مسیر حاجب از پرداخت به امور اهمّ نشود

و مانع برای انجام سایر تکالیف نگردد.

رعایت زن و بچه و محیط خانوادگی یکی از مسائل مهمی است که نباید انسان، اشتغالش به ذکر و اشتغالش به عبادت و اشتغالش به مسائل سلوکی به معنای اصطلاحی، نه به معنای واقعی، نباید باعث بشود که آن‌ها را فراموش کند آن‌ها را کمرنگ کند. سلوک یعنی حرکت در مسیر رضای الهی، همین. هرچه می‌خواهد در این مسیر قرار بگیرد گرفته و هرچه نمی‌خواهد قرار بگیرد نگرفته، نگرفته.

طفل بودم زمستانی بود یادم است نشسته بودیم در منزل، مرحوم آقا می‌خواستند بروند در مسجد، یک مرتبه یک زنی آمد که مشاعرش را هم از دست داده بود و اختلالاتی داشت و این‌ها، مرحوم آقا از یک طرف دیدند مسجد است، شب است، شب عید است، مجلس است، واعظ دعوت کردند، فلان. از یک طرف این آمده و خلاصه باید این را رساند به....، هرچه این طرف کردند آن طرف کردند ـ خب می‌توانستند در آن موقع یکی را پیدا کنند و فلان و مثلا یک جوری ردش کنند، یک ماشینی بگیرند،

یک کسی را پیدا کنند. بلند شدند، من هم همراه ایشان بودم آمدند در وسط گفتند که بلند شوید برویم، بیایید برویم، گفت من می‌خواهم فلان جا بروم ـ کار نمی‌کرد اختلال داشت و این‌ها ـ گفتند که بلند شو برویم، حرکت کردند آمدند جلو، یکدفعه وسط راه ایستاد، وسط راه ایستاد، حالا ما هم با آقا، می‌گوید من با شما نمی‌آیم، چرا با من نمی‌آیی؟ گفت قرآن به من می‌گوید با این آقا نرو! آقا یک جوابی دادند که من از آن جواب معذور هستم، این حرکت کرد و آمد به سمت آقا و سوار شد، خلاصه سوار ماشین شدیم، منزلش هم میدان شوش بود و این‌ها، رفتند منزلش را پیدا کردند، از این کوچه به آن کوچه، از بقالی سوال کن، آن یک چیز دیگر می‌گفت دیگر، اصلا چیز نبود، مشاعرش کار نمی‌کرد، از این طرف به آن طرف و این‌ها رفتند و منزل را پیدا کردند، به صاحبخانه توصیه کردند، این را چکار بکن محافظت کن دکتر ببر چه بکن، تقریبا یک ساعت و نیم هم از شب گذشت که دیگر فرصت برای چیز و این‌ها نبود. بعد رو کردند به من گفتند که خب دیگر ما الان اگر بخواهیم مسجد

برویم دیگر وقت و مجالی نمانده، من کوچک بودم سنم حدود ده سال نه سال این حدودها بود، برگردیم منزل. برگشتیم منزل.

والده به ایشان گفت شب زود برگشتی چرا؟ گفتند که بابا ما گرفتار این بودیم تا خلاصه رفتیم و فلان و این‌ها و این قضیه. من همان موقع در همان زمان با همان طفولیت خودم، هیچ گاه فراموش نمی‌کنم آن حالی که ایشان پیدا کرده بود آن انبساطی که پیدا کرده بود و آن وضعیتی که پیدا کرده بود به واسطه‌ی این عمل خیر و این کاری که برایش در این موقع پیش آمده و برای این موقع پیدا شده بود. و مسجد و فلان و این مسائل و مجلس، مجلسی که خب واعظ دارند خب وعاظی هم که ایشان دعوت می‌کردند وعاظ خیلی معروفی بودند و هر کدام برای خودشان کسی بودند. این‌ها را کنار گذاشتند. اما سلوک به انسان چه می‌گوید؟ آقا مسجد الان منتظر هستند جشن است فلان است یا مثلا شب.....، نمی‌دانم شب مصیبت بود یا جشن بود؟ این را می‌دانم که مجلسی بود. افراد می‌آیند توقع دارند امام

جماعت باید بیاید در مسجد فلان کند، ولی نه! الان این زن بدبخت است بیچاره است کسی را ندارد مأمن ندارد شما هم کسی را نداری مورد اعتماد که به او بسپاری و بگویی این را.....، چون کسی نبود، از رفقایشان کسی در آن‌جا نبود، آن محلی که ما زندگی می‌کردیم کسی آن‌جا نبود، ولی حداقل می‌توانستند یک تاکسی بگیرند یک پولی به تاکسی بدهند که این را ببر میدان شوش و همان میدان شوش هم چیزش کن، مثلا فرض کنید که پیاده کن بالاخره خودش هم یک جور، نه! بلند می‌شوند می‌آیند همراه او می‌روند از این بپرس از آن بپرس بعد بروند یک کمکی کنند یک مساعدتی کنند نمی‌دانم توصیه کنند به آن، و آن مسجد بگذرد.

کدامش حالا پیش خدا مقرب است؟ نماز جماعت با آن همه ثوابش، آن هم مؤمنین! مؤمنین! حالا بعضی وقت‌ها مؤمنین با عین می‌شوند! مؤمنین آمدند، از این طرف نمی‌دانم جمع شدند، می‌خواهند آقا را ببینید، آقا را می‌خواهند ببینند! این چه شبی است؟ شب عیدی بر ما بگذرد امام جماعت نداریم! اصلا این شب عید نیست! اصلا این بر ما عید نیست

ـ این‌هایی که می‌گویم خدمتتان، واقعیت دارد یعنی اگر الان شما بروید در جامعه، به این محیط عبادی جامعه نگاه کنید، عینا این مطالب را می‌بینید ـ مسجدی که یک شب امام جماعت نداشته باشد مسجد نیست، اصلا آن شب از بین رفته، نه عید است نه جشن است نه فلان است، جشن هم تبدیل به مصیبت است وقتی....، بعد هم منبری می‌آید بالاخره اداره! اداره‌ی این‌ها، چایی بیاورید، آقا صحبت کنند، آقا بروند، آقا بیایند، آقا چکار کنند، این‌ها هم امور دینی است این‌ها هم جزو تبلیغات دینی است تبلیغ است ولی در یک همچنین موقع.....، چطور این‌که مرحوم آقا این کارها را هم می‌کردند در جای خودش این کارها را هم می‌کردند، خیلی هم سفت‌تر می‌کردند ولی در آن جایی که مسئله، مسئله‌ی رضای خدا است این‌جا صحبت است.

امشب ایشان چه کاری را باید انجام بدهد؟ باید آن زن را به یک مأمنی برساند یا نه؟ هزار سال رفتن به مسجد قائم به اندازه‌ی آن کاری که آن شب کردند

ارزش ندارد، هیچ ارزش ندرد. هزار سال نه نهصد سال، مگر این‌که رفتن مسجد در همان راستای این عمل قرار بگیرد یعنی هر دو با هم یکی باشد، آن‌جا مجال داد آن، آن‌جا مجال داد این، آن‌جا مجال داد یک مسئله‌ی دیگر، یک قضیه‌ی دیگر. هیچ گاه نباید موقعیت انسان را فریب بدهد ـ این را رفقا بدانید این مسئله، مسله‌ی خیلی مهمی است ـ برای سالک هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که آن موقعیتی که دارد، چشم او را از دیدن حقایق دیگر مانع بشود، بپوشاند و مسائل مهم دیگر برای او ارزش نداشته باشد، به حساب نیاید.

خدمت رفقا عرض کردم این مسئله را، یادم هست، گفتم. اتفاقا چند مرتبه هم مرحوم آقا این قضیه را نقل کردند. ظاهرا در مجالس عنوان بصری بوده که عرض کردم. این مطالب، مطالب مهمی است.

مرحوم سید بحرالعلوم از نجف می‌آمده [کوفه.] در تابستان، هوای کوفه نسبت به نجف خنک است چند درجه اختلاف دارد. شبها مرحوم سید بحرالعلوم نماز مغرب و عشا را در مسجد کوفه

می‌خواند، همه هم می‌آمدند کوفه، خیلی‌ها پیاده می‌آمدند با وسایل [و] این‌ها می‌آمدند، یک ساعت هم بیشتر راه نیست، یک ساعت یک ساعت و نیم یواش یواش می‌آمدند، در مسجد کوفه می‌نشستند نماز می‌خواندند، سید بحرالعلوم [هم] امام جماعت، کسی که یقین داشتند از معدود افرادی است که خدمت حضرت شرفیاب می‌شود، مشرف می‌شود. در تشرف سید بحرالعلوم خدمت حضرت، در زمان خودش کسی شک نداشت شک نداشت کسی. مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین الاصول که بسیار کتاب مهمی است و خیلی مرحوم آقا توصیه می‌کردند بر مطالعه‌ی طلاب، کتاب‌های میرزای قمی را، مخصوصا کتاب جامع الشتات ایشان را و من هم خیلی مطالعه می‌کردم. در قدرت و قوت استنباط، این کتاب جامع الشتات نقش خیلی مؤثری دارد، در تفریع فروع و ارتقاء قدرت استنباط مجتهد، خیلی کتاب کتاب مهمی است. ایشان با آن موقعیت علمی و شهرت علمی می‌آمد و با تحتک الحنک عمامه‌ی خودش، نعلین سید بحرالعلوم را پاک

می‌کرد، یک همچنین..... و در همان هنگام که پاک می‌کرد رو می‌کرد به او، ـ بارها این مسئله را دیدند از او ـ و می‌گفت پدر و مادرم فدای تو باد که گرچه یقین می‌دانم تو خدمت حضرت تشرف پیدا می‌کنی ولی چون ما موظف بر انکار هستیم این مسئله را من انکار می‌کنم. این عبارت میرزای قمی بود. یعنی دیگر بقال هم می‌دانست که این فردی است که خدمت حضرت تشرف پیدا می‌کند هر وقتی که بخواهد یا هر وقتی که از آن طرف باشد، تفاوت پیدا نمی‌کند چون این افراد در یک وضعیتی هستند که خواست آن‌ها از آن طرف می‌آید. ولی شکی در این مسئله نبوده.

خب این‌ها می‌آیند پشت سر یک همچنین شخصی، کدام جماعت دیگر بالاتر از این؟ پشت سر امام جماعتی که اقلا دستمان به امام زمان نمی‌رسد به کسی که امام زمان را دارد می‌بیند، صدای نفس‌های امام زمان را این می‌شناخت و از صدای تنفس امام زمان می‌فهمید که [حضرت] در مجلس حضور دارد یا ندارد؟ تا این حد ایشان اطلاع داشت نسبت به حضرت، صدای قرائت قرآن را می‌شناخت

و حکایاتی در این مسئله هست. خب واقعش شما اگر بودید چه می‌کردید؟ اگر در یک همچنین....! شما یک همچنین جماعتی را از دست می‌دادید؟ یک چیز واضحی است دیگر. مسجد کوفه و محراب امیرالمومنین و جایگاه امیرالمومنین و آمدن اولیا و پیغمبران در مسجد کوفه ـ قدر مسجد کوفه را خیلی رفقا بدانند، خیلی بدانند ـ و بعد اقامه‌ی جماعت پشت [سر] یک همچنین فردی، اقامه‌ی جماعت. دیگر چه فضیلتی بالاتر از این؟ این از یک طرف، از یک طرف دیگر وقتی انسان بداند [و] نگاه کند به این جمعیت، این جمعیت که همه افراد عادی خیابان نبودند، صدها مجتهد مُسلَّم در میان این جمعیت ایستاده بوده برای نماز، صدها مجتهد نقل می‌کنند که از مجتهدین مسلم در آن موقع از نجف می‌آمدند، پیاده می‌آمدند برای شرکت در نماز سید بحرالعلوم و خود ایشان هم می‌آمد در آن‌جا کسبه می‌آمدند تجار می‌آمدند اصلا صحن مسجد کوفه به آن عظمتش مالامال بود حتی نقل می‌کنند که جمعیت به خارج از مسجد هم سرایت پیدا می‌کرد و کشیده

می‌شد. خب حالا اگر ما باشیم، اگر ما باشیم آن نگاهی که می‌کنیم نسبت به این قضیه، چیست؟ چه موقعیتی برای خود احساس می‌کنیم نسبت به این قضیه؟ آقا همه منتظرند همه آمدند، آقا از نجف حرکت کردند آمدند آن‌جا، چطوری جواب مردم را بدهیم؟ آخر با چه اخلاقی؟ با چه رفتاری؟ این ابهت، این جمعیت، این، همین‌طوری و فلان و خودمان هم یک چیزمان می‌شود برای چی؟ برای امام جماعت شدن، اضافه‌ی بر امام جماعت شدن یک پیاز داغی هم می‌آید برای این قضیه، آن پیاز داغ پدر آدم را درمی‌آورد که اضافه‌ی بر این، این جمعیت را ببین این علما را ببین این صحن مملو را ببین، این‌که آمدند....، ای کاش از خانه‌هایشان می‌آمدند، از نجف بلند می‌شدند می‌آمدند! این قضیه را داشته باشید.

سید بحرالعلوم وقتی که می‌آمد در آن‌جا، آن خادم مسجد هر دفعه برای ایشان قلیان می‌آورد ـ خب لابد به اعتقاد و نظر و فتوای ایشان قلیان اشکال نداشت به نظر حقیر که قلیان حرام است، این تنباکو و سیگار و این‌ها حرام است مرحوم آقا هم

همین‌طور می‌فرمودند خب لابد ایشان دیگر آن ضررش را احساس نمی‌کردند و هر طوری بوده ما که در یک همچنین وضعیتی نبودیم که بخواهیم نسبت به کار ایشان در آن موقعیت اظهار نظر کنیم هر شخصی تکلیف خودش را دارد ـ این خادم می‌آمد قلیان درست می‌کرد با آن صفای خودش با آن پاکی خودش با آن لطافت روح با آن....، خب بالاخره آن هم دلی داشت آن هم یک ربطی با خدا داشت بالاخره آن هم در عالم خودش صفایی داشت می‌خواست خدمتی بکند می‌خواست یک کاری انجام بدهد، شروع می‌کرد این تنباکوها را شستن و با این تنباکوها ور رفتن و.... خب حال و هوایش را تصور کنید، این‌ها رموزی است که این رموز را اولیاء الهی می‌فهمند.

آن کسی که می‌گوید اگر به منازلی برویم احساس کنیم که اهل آن منزل از آمدن ما چندان رضایت ندارند، این عدم رضایت و کراهت در چایی که در سماور طبخ می‌کنند پیدا است، وقتی که چایی می‌خوری این چایی است که از روی علاقه درست

نشده، مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند. مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند ما بعضی از منازل که می‌رویم ـ اسم نمی‌آوردند که آبروریزی شود ـ می‌گفتند از چایی که می‌خوریم می‌فهمیم اهل این منزل از روی عشق چایی درست کردند یا بالاخره زوری بوده و چه بوده و بالاخره کراهتی بوده در این مسئله، لذا ما چایی را نمی‌توانیم بخوریم، چایی که از روی کراهت درست شده قابل خوردن نیست، تا چیز می‌کردند می‌گذاشتند آن‌جا، نمی‌شود خورد. آن چایی نور دارد که آن چایی از روی علاقه باشد غذایی برای انسان نور می‌آورد که از روی علاقه باشد. بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: رفقا! برای دعوت رفقایتان به منزل خودتان، اهل و عیال خودتان را به زحمت نیاندازید که فایده‌اش می‌رود اثرش می‌رود برکت آن می‌رود و آدم این مسئله را می‌فهمد اصلا بعضی از جاهایی که آدم می‌رود انگار این زمین میخ دارد سیخ دارد آدم استقرار ندارد.

یک وقت ما با یک بنده خدایی رفته بودیم ـ یکی از رفقا، نیستند این‌جا ـ رفته بودیم یک جا، همین که نشستیم گفت فلانی چه قدر می‌خواهی بنشینی؟

گفتم دردت را می‌دانم! ده دقیقه بیشتر نمی‌نشینم بلند می‌شوم، گفت الهی شکر! تا نشستیم گفت فلانی چقدر می‌خواهی بنشینی؟ گفتم متوجهم چه داری می‌کشی، ده دقیقه، فقط یک دلی را خوش کنیم و شاد کنیم و برویم، خیلی بیش از این باعث اذیت و آزار مردم نشویم، ده دقیقه هم نشستیم و بلند شدیم.

مشخص است نیازی ندارد به [این‌که] حالا خیلی انسان کنکاش کند، خیلی چیز کند، این نشان می‌دهد دیگر. از آن طرف به عکس، بعضی جاها انسان می‌رود انگار روی هواست، روی زمین ننشسته، انگار با زمین یک چند سانتی فاصله دارد، سبک است. خسته نمی‌شود. زمان بر او نمی‌گذرد. احساس نمی‌کند که الان به اصطلاح در این‌جا قرار گرفته. وقتی غذا را می‌خورد انگار اصلا معده‌ی او ثقیل نمی‌شود، انگار اصلا چیزی نخورده، ثقل پیدا نمی‌کند. و همین‌طور این هم مراتبی دارد مراتبی دارد و مراتبی دارد.

حالا بالاخره آن‌ها هم می‌دانند، این رفته این

تنباکو را درست کرده، با آن ور رفته، نمی‌دانم شسته، آن خاکش را گرفته، من که از این کارها تا حالا نکردم ولی این طوری که برایم تعریف کردند ظاهرا این طوری است حالا اگر جایی از آن کم و زیاد است ان‌شاءاللَه خُبَرا و کسانی که واردند ان‌شاءاللَه بر ما می‌بخشند. آشغالش را گرفته، گرد و خاکش را گرفته، نمی‌دانم بعد چه کرده، ذغالش را آماده کرده، گذاشته قرمز فلان آماده که ایشان می‌آید خسته، حالا از نجف آمده، دو فرسخ راه آمده تا این‌جا، بنشیند یک قلیانی بکشد و خلاصه سر شاد و سر دماغ و حسابی بلند شود بگوید الله اکبر، آن هم در عالم خودش این‌طوری به حساب می‌آورد دیگر که این بلند شود. ما درون را بنگریم و....، بَه بَه مولانا! خدا رحمتش کند خدا رحمت کند خدا رحمت کند این مولانا را، هرچه بگوییم رحمت کند کم گفتیم، ما درون را بنگریم و حال را/ نی برون را بنگریم و قال را/ تمام این دنیا ـ حالا دیگر امشب رفتیم در یک برنامه‌ی دیگر، می خواستیم راجع به قضیه‌ی ظاهر و باطن و وحدت بین باطن و ظاهر صحبت کنیم، ان‌شاءاللَه دیگر برای فردا شب ـ [او] نگاه به این

می‌کند، به صفای این، [قلیان] می‌آورد برای این‌که [مرحوم سید] بکشد، ایشان یک ربع قبل از این‌که نماز شروع بشود زودتر می‌آمد که این قلیانی که این خادم می‌آورد برای ایشان، بکشد.

من چهار پنج مرتبه این مسئله را از مرحوم آقا شنیدم، ایشان بعضی از قضایا را که تکرار می‌کردند بی‌حساب نبود، بعضی قضایا را من یادم است، قضایایی که مثلا روی هم رفته ده دوازده‌تا هم بیشتر نبود، تکرار می‌کردند. یکی دو سال یکدفعه با این‌که می‌دانستند گفتند ولی تکرار می‌کردند. این از جمله قضایایی است که چهار یا پنج مرتبه من از ایشان شنیدم، هم در عموم هم در جلسات. خب مرحوم بحرالعلوم هم به خاطر این‌که دیر نشود و وقت نماز نگذرد زودتر می‌آمد، آن هم می‌دانسته یک ربع یا بیست دقیقه قبل از نماز باید این قلیان را برایش چاق کند و خلاصه دمی بزند دیگر به این لوله‌ی چوب و لوله‌ی کذایی تا این‌که سرخوش از حال و هوای این مسئله، قدری بتواند رفع خستگی و تعب و این‌ها بشود از آن عنایی که در طول مسیر برایش پیدا شده

و بعد هم وقتی که تمام می‌شد یک ربع، می‌نشست کجا می‌روی بابا؟ بیا بیا! صدایش می‌کرد و خادم می‌نشست پیش او، حرف می‌زد، با او گرم می‌گرفت می‌خندید، بچه‌ات چطور است؟ زنت چطور است؟ حال و هوا خوب است؟ اوضاع خوب است؟ مثلا شب‌های جمعه! چند شب مثلا! بچه‌هایت چطورند؟ عروست چطور است؟ حالا اگر عروس داشت و نمی‌دانم...، خلاصه می‌نشست صبحت می‌کرد از این طرف و آن طرف، هوا گرم است سرد است فلان است، دیگر حرف‌هایی که به درد همین می‌خورد دیگر و وقتی که با او حرف می‌زد تصنع نمی‌کرد ـ من این را دارم می‌گویم به شما ـ قشنگ دل می‌داد چرا؟

چون جای دل دادن این‌جا است. جای دل دادن جایی است که در آن‌جا صفا است. به عمامه و غیر عمامه و علم و خصوصیات و دکتری و مهندسی و این حرف‌ها نیست، نه! بحرالعلوم زرنگ است آدم شناس است دل شناس است قلب شناس است هزارها از این بیایند اصلا نگاهشان نمی‌کند ولی یکی می‌آید باصفا، می‌نشیند با او دل می‌دهد صحبت

می‌کند و استفاده می‌کند ـ این مهم است ـ با این دل دادن با این ربط برقرار کردن، نه این‌که از قلیان کشیدن است! نه! از این‌که می‌نشیند پیش او و با او گرم می‌گیرد و وحدت بین قلبش و بین او برقرار می‌کند. چون چی؟ قلب، قلب صاف است دیگر، از روی صفا این کار را کرده از روی صدق این کار را کرده. این مطالبی که خدمتان عرض می‌کنم تجربه‌های من با بزرگان بوده، حالا ما این جور به این قالب داریم این مسئله را می‌گوییم، دل می‌دهد صحبت می‌کند، آن هم یک ربع می‌نشیند و اختلاط می‌کند ـ این‌طور نقل می‌کنند ـ و بعد هم وقتی که تمام می‌شود و موقع اذان می‌شود قلیان را برمی‌دارد و می‌برد. این دأب ایشان بوده.

یک شب ایشان از نجف دیر می‌آید، از نجف دیر می‌آید وقتی می‌آید که وقت اذان گذشته، این هم قلیان را درست کرده، حالا اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟ اصلا به ذهنمان می‌آمد؟ برو آقا! قلیان درست کرده است که کرده است، کرده که کرده فردا می‌کشیم، حالا فوقش خیلی بخواهیم سرش منت

بگذاریم می‌رویم یک عذرخواهی هم می‌کنیم، ببخشید امروز دیر شد و فلان و این حرف‌ها و همین. ولی آن حالتی که آن حالت ـ درست است الان عذرخواهی هست ـ ولی آن حالت که در آن حالت عشق و این‌ها بوده و آن از بین می‌رود آن را که دیگر نمی‌شود برگرداند، آن را که دیگر نمی‌شود برگرداند! بله عذرخواهی انسان می‌کند، آدم نباشیم عذرخواهی هم نمی‌کنیم، ولی اگر نه! یک مقداری آدم باشیم یک مقداری عذرخواهی می‌کنیم که آقا ببخشید! فلان این حرف‌ها، دست ما نبوده، شاید دست خودش هم نبوده بنده خدا، نبوده. عذرخواهی هم می‌کنیم و دلش هم یک مقداری به دست می‌آوریم ولی آن هم باز ته دلش می‌گوید آن حلاوت و لطافتی که این عمل را انجام داده، آن حلاوت چی؟ رفت. بالاخره این زحمت ما بی‌نتیجه ماند گرچه عذرخواهی هم از ما کرده، دوتا شوخی هم با ما کرده، یک مقداری هم.... ولی آن حال و هوایی که در این‌جا خرج شده، آن حال و هوا را چطور می‌شود جبران کرد؟ متوجه شدید رفقا چه می‌خواهم عرض کنم؟ آن مایه‌ای که از دل گذاشته برای این مسئله، آن

مایه در جایگاه ربوبی ارزش دارد و او را در پرونده ثبت کردند و او را نگه داشتند، جواب او را چه داریم بدهیم؟ جواب او را چطور باید گفت؟ این مسئله است. این‌جا است که بین اولیاء الهی و غیر اولیاء الهی حتی از صلحا و آدم‌های خوب، تفاوت است. این‌جا تفاوت است.

آدم‌های عوضی و این‌ها که از اول می‌آیند مثل گاو سرشان را می‌اندازند می‌روند پی کارشان، خب هیچی، آدم‌های خوب و صلحا می‌آیند یک عذرخواهی هم می‌کنند و دوتا شوخی هم می‌کنند و یک انعامی هم می‌دهند، یک جوری که از دلش دربیاید و او هم خیلی ترمیم می‌شود و خوشحال می‌شود و این حرف‌ها. اولیائ آلهی می‌آیند یک کار دیگر می‌کنند، آن‌ها می‌روند به اصل می‌زنند، می‌زنند در خال. می‌گویند زحمت کشیدی سر جایش است، نماز بی‌نماز! این طرف را می‌آیند دست کاری می‌کنند. نماز اول وقت، نمی‌دانم جمعیت، آمدن افراد، این‌ها همه به جای خودش محفوظ، یک قلب در این‌جا شکسته و این باید ترمیم بشود و این مهم

است. این مسئله مسئله‌ی مهم است.

می‌گویند مرحوم بحرالعلوم آمد دید وقت نماز گذشته است، این شخص هم آمده و خجالت دارد می‌کشد، اصلا خودش مطرح نکرد. وقتی که مرحوم بحرالعلوم آمد اصلا مطرح نکرد که بیاورم، چون وقت نماز [گذشته بود.] مرحوم بحرالعوم گفت پس کو آن قلیانت که برای من درست کردی؟ چرا صدایت درنمی‌آید؟ آن گفت چشم چشم الان می‌روم می‌آورم، بلند شد دوید و رفت. حالا بیا بنشین پیش ما، قُرقُرقُر، حالت خوب است؟ دوباره قرقر، این هم هی نشسته، می‌گوید این خلق الله را چطور شده است؟ این تازه سر حال آمده، یک قر می‌زند دوتا احوالپرسی، نه این‌که زود بکشد و نماز.....! نه نه نه، زود هم نه، اتفاقا شاید نیم ساعت هم طولش داده ـ من خیال می‌کنم با آنی که من از او می‌دانم شاید یک ربع هم اضافه کرده، گفت حالا که دیر آمدی پس این هم بگیر دشتت، این هم یک رفع اضافه‌ی قضیه ـ این‌ها باید متولیان ما باشند. این‌ها متولیان دین هستند. این‌ها متولیان امانت الهی هستند. می‌آید می‌نشیند، قشنگ. حالا آن افرادی که

نشستند هی در دلشان قر می‌زنند، قر می‌زنند! حالا چون می‌بینند این با امام زمان رابطه داشته جرأت نمی‌کنند حداقل چیز والا اگر رابطه نداشت، آقا نماز دیر شده است! آقا چرا این‌طور کردی؟ این‌جا این خبرها نیست، این را می‌دانند [که] این حسابش با بقیه فرق می‌کند، این قدر را می‌دانند لذا صدایشان را می‌خوابانند، در دلشان نه! در دلشان شروع می‌کنند، کسی که این‌ها را نمی‌فهمد، از تمام آن جمیعت اگر یک نفر کسی فهمیده باشد لمّ مسئله در کجاست؟ سرّ این کار...؟ نه می‌گویند، خیلی احترام بگذاریم به خودمان و اظهار فضل کنیم، نردّ علمه الی الله و رسوله، می‌گوییم خودشان می‌دانند که چیست؟ همین! بیش از این نه! ما نمی‌دانیم، خب خدا خیرشان بدهد باز به همین مقدار، ما نمی‌دانیم، ولی فحش ندهند، ما نمی‌دانیم. این هم قشنگ نشست و وقتش هم بیشتر، نیم ساعت از وقت نماز رفت این هنوز داشت قلیانش را می‌کشید، وقتی دیگر هیچی ته آن باقی نماند، هیچی دیگر در آن بنده خدا نبود، کاملا دیگر سرخوش و کیفور و مسرور و شاد و

این‌ها شد گفت خب حالا اجازه می‌دهی ما بلند شویم نماز بخوانیم؟ بله قربان! بفرمایید بفرمایید! بلند شد قلیان را برد و ایشان هم شروع کرد نماز خواندن، حالا آن نماز ببینید چه نمازی است؟ این شد نماز. این شد نمازی که ملائکه این نماز را ببرند بالا، این مطلب.

وقت گذشت، این مطلب را شما بگذارید در کنار همان مطلبی که مرحوم آقا در نوارشان [بیان فرمودند] ـ لابد شنیدید ـ راجع به مسئله‌ی رد و شمس امیرالمومنین که سر رسول خدا در روی زانو یا عبا بوده، عبای امیرالمومنین بوده، در همین جایی که مسجد ردالشمس [است] و سعودی‌ها که آمدند و این مسجد را خراب کردند و تسطیح کردند و اصلا اثری از آن مسجد فعلا باقی نگذاشتند، برای این‌که اسمی از امیرالمومنین نماند، بله! این هم وحدت با این‌ها! اسمی باقی نماند. آن مطلب را که ایشان در آن نوار فرمودند یک مسئله [و] یک عبارتی در آن‌جا هست، هر کی رفت آن عبارت را پیدا کرد که ایشان چه گفتند؟ ما کوچک بودیم وقتی یک کاری می‌کردیم ـ خدا بیامرزد ـ مادربزرگ به ما می‌گفت

شاه فرنگی، هر کسی پیدا کرد شاه فرنگ است. بروید ببینید آن عبارتی را که ایشان وقتی این قضیه را نقل می‌کنند آن جمله چه بوده؟ آن یک جمله را حفظش کنید، آن یک جمله را نگه دارید و حفظش کنید. این عمل بحرالعلوم همان عمل امیرالمومنین است در رد الشمس، هر دو یکی است. اگر گفتید چرا؟ چون این هم به آن‌جا وصل است دیگر، این چون به آن‌جا وصل است، امیرالمومنین هم یادش می‌دهد این کار را باید بکنی، چون خودت را به من وصل کردی من هم این‌جا به دادت می‌رسم، اگر وصل نمی‌کردی کسان دیگر می‌آمدند چیزهای دیگر یادت می‌دادند، چیزهای دیگر یاد می‌دادند، نعوذ باللَه.

خب وقت گذشت و مطلب همچنان....، ما هنوز اندر خم یک کوچه هستیم. ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند توفیق بدهد از برکات این ماه که او به کرامت و بزرگی خودش بر نقایص و قصورهای ما نظر نکند و ما را به همان کرامت و فضل و فضیلت خودش مورد رحمت و عطوفت

قرار بدهد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد